



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴



□ قربان علی فکرت لعلی

آینده مرجعیت در افغانستان

کلی برای بقا و تداوم این نهاد اهتمام خواهد رفت. از آن‌جا که هرگونه بحث علمی حول موضوعات دینی مستلزم تعلیق داوری اخلاقی - ارزشی است، نویسنده رجاء واثق دارد که یافته‌ها و گمانه‌های به دست داده شده، چونان گزاره‌های علمی دریافته آید و با سنجیدار نقد علمی - که شوربختانه به دلیل تأخر فرهنگی هنوز در خاک ما ریشه ندوانیده است و مایه‌ور نشده است - و خرد سرد - که از قضا محکوم به در خواب فرورفتگی و آوارگی است - توزین شود.

۱. شیعیان و خاصه شیعیان اثنی عشری به لحاظ اصول اعتقادی با دواصل عدالت و امامت و ملزومات و پیامدهای متفرع بر آن دو، خودشان را از جریان اصلی «main stream» (جریان اصلی) امت اسلامی متمایز می‌سازند. عدل الهی اما چیزی نیست که منحصر به

طبییم، حکیمیم، طبیبان قدیمیم
شرابیم و کبابیم، سهیلیم و ادیمیم
چورنجورتن آید، چومعجون نجاحیم
چوبیمار دل آید، نگاریم و ندیمیم
شتابید، شتابید که ما بر سر راهیم
جهان درخور ما نیست، که ما ناز و نعیمیم

(مولانا جلال‌الدین بلخی)

در جستار فرارو به صورت گذرا به تحلیل موضوع کانونی مرجعیت و مفاهیم همبسته آن، سیر تاریخی، تحول مفهومی، جایگاه، نقش و کارکرد آن در ادوار تاریخی تشیع پرداخته و سپس در پرتو و بر مبنای بصیرت فراهم آمده از این رهگذر وضعیت کنونی آن را بررسی کرده و در نهایت به گمانه زنی درباره این نهاد در چشم انداز آینده جامعه چند فرهنگی افغانستان و پیشنهادهای هرچند

شیعیان باشد. جریان‌های کلامی چون معتزله نیز به این اصل ملتزم‌اند. واقعیت این است که وجه تمایز اصلی در این میان، امامت در مفهوم خاص کلمه است. چنان‌چه مرتضی مطهری متذکر شده است: «اصل امامت از نظر شیعه دارای هر دو جنبه است؛ یعنی هم داخل حوزه ایمانیات است و هم معرف و مشخص مکتب است» (مطهری، ۱۳۷۵: ۹۷). امامان شیعه که مطابق برداشت غالب عهده‌دار زعامت سیاسی و مسئول بیان احکام دین است و به لحاظ معنوی و باطنی ولایت تکوینی دارد، در جوامع اسلامی به دلیل انزوای سیاسی و وضعیت حاشیه و ویژه‌شان و محدودیت‌های تحمیل شده از سوی دم و دستگاه خلافت برای برقراری ارتباط مؤثر با شیعیان ناگزیر از تأسیس نهاد نیابت و وکالت شدند؛ نهادی که با شروع غیبت کبری و فاصله‌گیری تدریجی از عصر حضور، در نهایت به نهاد مرجعیت رهنمون شد. براین اساس نهاد مرجعیت ریشه در تاریخ تشیع دارد و به «نواب اربعه» و محدثان عصر حضور می‌برد.

فهم ارتدکسی از دین اسلام، مدعی است که اسلام برنامه جامع زندگی است، به‌گونه‌ای که سویه‌های مختلف زندگی فردی و اجتماعی به یکسان مورد عنایت و توجه دین واقع شده است. شیعیان در این امر نه تنها با جریان اصلی سنتی همداستان‌اند، که پارافراتر نهاده و مدعی‌اند که مسلمانان سنی در موضوعات همچون سیاست در گردنه‌های سخت و دشوار تاریخ از اصل جامعیت اسلام چشم پوشیده و خلافت را به حاکمان دنیوی و نهاده‌اند. بر این اساس شیعیان ارتدکسی پیامبر اسلام (ص) را صرفاً پیشه‌دار کلام الهی و پیشوای معنوی نمی‌انگارند؛ بلکه افزون بر بدان او را حاکم و زمامدار جامعه اسلامی نیز قلمداد می‌کنند. از این منظر امامان سوا از دریافت وحی الهی، ویژگی‌ها، شؤن، جایگاه و مسئولیت‌های پیامبر (ص) را به تمام و کمال واجداند. به بیان دیگر، نبوت راهنمایی، ابلاغ، اخبار، اطلاع‌دادن، اتمام حجت و راهنمایی است؛ امامت اما رهبری است. رهبران افراد و گروه‌هایی‌اند که نیروهای یک جامعه را بسیج می‌کنند، حرکت بخش‌اند و سامان و سازمان می‌دهند. بدیهی است که پیامبران بزرگ

الهی مفتخر به منصب نبوت و امامت به صورت توأمان بوده‌اند، امامان اما صرفاً عهده‌دار مسئولیت خطیر رهبری است. در هر صورت از آن‌جا که سنت الهی بر آن است که هیچ عصری خالی از حجت نتواند بود، توگویی آنان مصداق انسان کامل در هر عصری از تاریخ‌اند. با بسته شدن تومار امامت و شروع عصر غیبت اگرچه جامعه بشری به ظاهر از نعمات موهبت حضور انسان کامل محروم می‌شود؛ اما نهاد مرجعیت در این بین علی‌الادعا چونان حلقه وصل جامعه و افراد انسانی با انسان کامل ایفای وظیفه می‌کند. مقام مرجعیت به‌رغم این‌که ویژگی‌های چون عصمت، علم لدنی، و خصایص فوق بشری ندارد؛ اما همچون پیامبران و امامان مسئول تنظیم رابطه انسان با خدا و عهده‌دار بیان احکام ناظر به اعمال مکلفین در زندگی روزمره‌شان است. مگر جز این است که «ان العلماء ورثة الانبیاء» (الکافی، ج ۱، کتاب فضل العلم، باب ثواب العالم والمتعلم، ص ۳۴، حدیث ۱) و «العلماء حکام علی الناس» (الغرر والدرر، ج ۱، ص ۱۳۷، حدیث ۵۰۶).

مرجعیت در گذر تاریخ تحولات مفهومی بسیاری را پشت سر گذاشته و قبض و بسط‌های پرشماری را تجربه کرده است؛ اما یک امر کانونی که چونان هسته سفت و سخت در جوف صدف مرجعیت همچنان محفوظ مانده است، رسالت خطیر استنباط و بیان احکام شریعت از سوی فقیهان است. امری که اقتدار این نهاد را با زندگی دنیوی روزمره انسان‌های عادی گره می‌زند و رابطه دوسویه و بعضاً پرتنش میان عرف و هنجارهای اجتماعی از یکسو و دم و دستگاه مرجعیت در سوی دیگر پدید می‌آورد. البته دواعی معرفتی، سیاسی، اخلاقی و... که نهاد مرجعیت بر سر آن‌ها با دیگر نهادهای اجتماعی در نزاع و کشمکش دایم بوده است، کمتر به انحصار طلبی نهاد فوق‌تن سپرده است. مرجعیت به مثابه یک نهاد اجتماعی که کارکرد/ کارکردهای مشخصی دارد، ساختار و مکانیسم خاصی را می‌طلبد که سلسله مراتب، تقسیم وظایف، شیوه خاص از تعامل و در یک کلام سبک زندگی ویژه و خرده فرهنگ متناسب با خود را به دنبال می‌آورد. «روحانیت»



دینی یاد می‌شود، آمیزه‌ای است فراهم آمده از مساهمت متکلمان، عارفان، فلاسفه، ادیبان و... که چه بسا افرادی در دربارها و برخی در خانقاه‌ها و اشخاصی در هیئت انسان‌های عادی و تعدادی در کسوت روحانیت رسمی بوده‌اند. این آمیزهٔ اعجاب‌برانگیز و منظومهٔ کلان معرفتی از رهگذر تعامل‌ها و تقابل‌ها و تأثیر و تأثر متقابل عوامل درونی و بیرونی و عینی و ذهنی فراهم آمده است، همچنان‌که هیئت کنونی سازمان روحانیت و سبک زندگی خاص ملازم با آن، افزون بر مقتضیات نهاد دیانت معلول عوامل فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نیز هست.

کارکردهای متعدد سازمان روحانیت در جوامع شیعی را می‌توان در پرتو کارکردهای دین - آن‌گونه که دورکیم بیان کرده است - باز شناخت؛ کارکردهای مثبتی نظیر انضباط آفرینی، انسجام اجتماعی، تسهیل همزیستی اجتماعی، انتقال سنت‌ها و موارث فرهنگی بخشی از کارکردهای اصلی دین به طور کلی است. از منظر مارکسیستی اما کانونی‌ترین کارکرد دین تولید و بازتولید و بسط و تثبیت آگاهی کاذب (ایدئولوژی) است. اهداف و به بیان دیگر فلسفه وجودی روحانیت به مثابه زیرمجموعه کانونی نهاد مذهب در جوامع شیعی که حامل، حافظ و منتقل‌کننده اصلی سنت‌ها و موارث فرهنگی است و بر چگونگی انجام شعائر و مناسک دینی - مذهبی نظارت دارد و رسالت تبلیغ پیام دین را بر عهده دارد؛ نیز در ذیل فهم اهداف دیانت میسور است. اگر تلقی سنتی غالب را بپذیریم که دین برای تأمین سعادت دنیا و آخرت هردو آمده است، منطقاً می‌توان گفت که سازمان عریض و طویل روحانیت به همان میزان که وظیفه تنظیم ارتباط انسان با خدا را دارد، عهده‌دار تنظیم مناسبات دنیوی نیز است. در این میان چنان‌که مذکور آمد، احکام شریعت که فقیهان عهده‌دار استنباط و بیان آن‌ها هستند، به‌رغم مخالفت‌ها، مناقشات و تذکارات مکرر و نهیب‌های پرتینینی از این دست که «شریعت پوست و مغز آمد حقیقت / میان این و آن باشد طریقت» بر صدر نشسته و به دستور کار اصلی سازمان روحانیت بدل شده است و در سوی دیگر معارف دینی دیگر از قبیل اخلاق و اعتقادات در حاشیه رانده شده‌اند و این چنین است که فقیه به

همان سازمانی است که نهاد مرجعیت را بازتاب می‌کند. در این‌جا مجال بررسی تفصیلی سازمان روحانیت و بیان سلسله مراتب آن نیست، بل هدف آن است که خاطر نشان کنیم که روحانیت در لایه‌بندی اجتماعی قشر خاصی است که جایگاه مخصوص به خود را دارد و کار ویژه‌های خاصی را ایفا می‌کند؛ اما روحانی به چه کسی گفته می‌شود؟ بسته به منظر و چشم‌انداز، می‌توان این مفهوم را تعریف کرد. از منظر مارکسیستی که در آن فعالیت اقتصادی شالودهٔ حیات اجتماعی معرفی می‌شود، شاید بتوان گفت روحانی کسی است که از راه دین ارتزاق می‌کند. بی‌آن‌که خواسته باشیم، برداشت مارکسیستی از این صنف را نقد کنیم، به نظر می‌رسد تعریفی که علی مطهری ارائه کرده است، رهیافت همدلانه به موضوع دارد و نسبتاً با واقعیت تاریخی و اجتماعی روحانیت هم‌خوان است: «روحانیت مجموعهٔ افرادی است که در حوزه‌های علمیه تحصیل کرده و رشد یافته‌اند و رسالت تبلیغ دین را بردوش خود احساس می‌کنند» (مطهری، کیان ۲۵، خرداد و تیر ۱۳۷۴). در سلسله مراتب سازمان روحانیت، بلندپایه‌ترین مقام روحانی «مرجع تقلید» است که امروزه با عنوان «آیت الله العظمی»، «مرجع عالیقدر» و... نیز باز شناخته می‌شود. بررسی جوامع شیعی نشانگر آن است که به‌رغم تأکید بر تقلید از مجتهد اعلم، ادوار تاریخی گوناگون شاهد حضور هم‌زمان چندین «مرجع تقلید» بوده است. در دوران معاصر اما تکثر فزاینده مراجع تقلید را شاهد بوده‌ایم، تکثری که در ارتباط مستقیم و غیرمستقیم با مدرنیته، ناسیونالیسم، پلورالیسم فرهنگی - معرفتی و دولت - ملت‌های مدرن است.

۲. روحانیت به مثابه مرجع رسمی تفسیر متون دینی و استنباط‌کننده احکام شریعت و به‌صورت کلی فراهم آورندهٔ معرفت دینی؛ در هیئت کنونی‌اش سیر تکاملی ویژه‌ای را پشت سر نهاده است که تنها از منظر جامعه‌شناسی تاریخی می‌توان پرتوی نوری هرچند کم‌سو بر زوایای تاریک و هزار توی ناپیدای آن تاباند. اجمالاً می‌توان گفت که آن‌چه که امروزه تحت عنوان معارف

بلند پایه ترین مرتبه روحانی ارتقاء یافته است.

سازمان روحانیت افزون بر این که رسالت رساندن پیام دین به توده مردم را دارد- و این پرورش خطیب و واعظ را ایجاب می کند- یک نهاد تعلیمی نیز هست که نوعی خاصی از معرفت را تولید و باز تولید می کند، بسط می دهد و به نسل های بعدی منتقل می کند: معرفت دینی، معرفت دینی در معنای کلاسیک کلمه مجموعه معارفی است که برای توجیه خود به مبانی خردپسندانه و مفیدیت و کارآمدی فروکاسته نمی شود؛ بلکه مشروعیت خود را از سنت و متون دینی و به تعبیر مصطفی ملکیان از اسلام (۱) اخذ می کند. معرفت کذایی به رغم تلاش های مبارک و گره گشای مصلحان دینی و احیاگران مکتب که سعی وافر مبذول داشته اند که آن را بازسازی کنند و دیالوگ مستمر و سازنده میان این نوع از معرفت با معارف بشری برقرار سازند؛ روحانیان را اسیر دور بسته می کند که امکان افق گشایی و موهبت نقد و نوآوری را به شدت محدود می کند. در هر صورت انکار نمی توان کرد که سازمان روحانیت شأن تعلیمی نیز داشته و دارد. این کارویژه اساسی در درون ساختاری که «حوزه علمیه» خوانده می شود، صورت می پذیرد.

۳. مدرنیته و مدرنیسم که با ویژگی های همچون عقلانیت، فردگرایی، ناسیونالیسم، شهرنشینی، صنعتی شدن، تخصصی شدن نقش ها و امثالهم گره خورده است، فصل جدیدی در تاریخ جوامع بشری رقم زد؛ به گونه ای که مناسبات سنتی و تنظیمات اجتماعی ماقبل مدرن و اندیشه ها و افکار و آرمان های مرتبط با آن را یکسره دست خوش تغییر و دگرگونی کرد. در این بین دیانت که در پیشه کانون جهان سنتی قرار داشت نیز پس از فرسایش^{۱۳۹۴} کمربندهای محافظتی اش، خود در گرداب فرایند عرفی شدن دچار آمد. تولد دولت-ملت ها- که داعیه انحصار قدرت مشروع را دارد- و ظهور نهاد دانشگاه- که داعیه دار اصلی تولید دانش معتبر است- هر کدام به ترتیب، نهاد دیانت را از حیطة قدرت سیاسی و تنظیم روابط اجتماعی طرد کرد و زمام ماشین تولید دانش معتبر را نیز در اختیار گرفت و بدینسان عرفی شدن (secularization) در بخش اعظم جهان رخ نمود. این فرایند که با صفاتی نظیر

افسون زدایی، رازگشایی، اسطوره زدایی و... توصیف شده است؛ به شیوه های مختلف دریافت و تحلیل شده است. محض نمونه نیز بت آن را «جدا شدن افکار، اعمال و اشیایی که دارای غایات قدسی بوده اند، از مبانی مقدس شان و مورد شناسایی و پذیرش مجدد قرار گرفتن آن ها به خاطر اهمیت و سودمندی ذاتی شان» معرفی می کند و می افزاید که «مقولات فوق که همه عرصه های زندگی انسانی را در بر می گیرد (قانون، هنر، ادبیات، آموزش و سایر نهادهای اجتماعی) هنگامی که ارزش های شان فی نفسه مورد فهم و شناسایی قرار می گیرد و مستقل از غایات قدسی می شوند، عرفی می شوند» (Nizbet & Perrin, ۱۹۷۷). عرفی شدن را به عقلانی (rational) - در صورتی که متعلق به امور حقیقی باشد- و عقلایی (rationalize) - اگر مربوط به امور هنجاری و اعتباری باشد- نیز تعریف کرده است و گاه آن را فرایند افتراق ساختاری ساخت سیاسی از نهاد دین دانسته اند (صالح پور، کیان ۲۴، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۴).

مسیحیت در جوامع غربی فرایند عرفی شدن را زودتر از ادیان دیگر تجربه کرد و دیرزمانی است که دین در آن جوامع به تنظیم رابطه انسان با خدا تقلیل یافته است. مشخصه های عرفی شدن آن گونه که شاینر ذکر کرده است: ۱. قدسیت زدایی (desacralization) یعنی افول نقش مذهب در معنی بخشی به سپهر اجتماعی؛ ۲. افتراق یابی ساختاری (structural differentiation) نهادهای جامعه عرفی از نهاد دین و ۳. گذار تدریجی ادراک و رفتار دینی به سمت قلمرو عرفی (Shiner, ۱۹۶۷) در جوامع مدرن و پسامدرن غربی طی یک فرایند طولانی و مستمر رخ نموده است. جوامع اسلامی و به ویژه جامعه شیعی را از این نظر می توان جوامع در حال گذار تصور کرد.

۴. مرجعیت به مثابه یک نهاد اجتماعی تاریخی که حامل پیام ها و ارزش های سنتی است، اکنون در آستانه یک پیچ تاریخی و نقطه عطف قرار گرفته است. قطاری که در معبر تاریخ مسافران آن در هر ایستگاه مایحتاج سفر و توشه راه از هر جنس و لونی در انبان ذهن و جان شان انباشت کرده بودند، اکنون که عنقریب از ورود به «دنیای



شده‌اند. روشنفکر دینی پدیده مبارکی است که دست اندر دست روحانیان مصلح «بازسازی»، «اصلاح» و «احیاء» فکری را و جبهه همت خویش قرار داده‌اند. این فرایند اگر با همکاری و تعامل آگاهانه دم و دستگاه روحانیت توأم شود، به یقین به تعالی فکری و رشد فرهنگی و اخلاقی جامعه دینی خواهد انجامید. در سوی دیگر جزم‌اندیشی، تحجر و عناد نسبت به معرفت‌های بشری شیعیان را اگر نگوییم به اردوگاه دین‌گريزان و ملحدان سوق می‌دهد، حداقل آنان را با ذهنیت مشوش، بحران هویت، عقب‌ماندگی و انحطاط مواجه می‌کند. انقلاب معرفتی چند قرن اخیر، معرفت دینی را دچار دگرذیسی و تحول بنیادین کرده است. هم‌اینک کلام جدید افق‌های نوینی را شاهد است که مباحثه درباره خدا، هستی، انسان و نسبت آن‌ها را باز می‌کاود. همچنان‌که گفت‌وگوی‌های ژرف درباره نسبت اخلاقیات سکولار با اخلاق دینی نیز در گرفته است. آن‌چه که اکنون مساهمت عالمان مصلح را می‌طلبد، درگیر کردن جدی فقه شیعی با قوانین و دستگاه حقوقی فراهم آمده از رهگذر عقل جمعی بشری است: اعلامیه حقوق بشر، جنبش‌های حقوقی که خواهان استیفاء حقوق زنان، دگرباشان جنسی و... اند، نهضت‌هایی که خواهان استیفاء حقوق حیوانات و حفظ محیط زیست‌اند؛ سرنمون مطالبات حقوقی امروزین‌اند. افزون بر این‌ها پدیده هوش مصنوعی، رمزگشایی حیات، فضای سایبر (cyberspace) حیظه‌ها و عرصه‌های جدید، مهیج و متفاوت را فراروی خرد بشری و من‌جمله فقیهان نهاده‌اند. واقعیت امر آن است که تشیع سنتی و نهاد مرجعیت با سازوکار معرفتی موجود خود نمی‌تواند از پس پاسخگویی و حل معضلات فوق‌الذکر برآید. مفهوم «اجتهاد»، «فقه پویا»، «فقیه متهور» و مفاهیم مشابه گره از کار فروبسته فقه نگشوده است. «در انداختن طرح نو» لازم است؛ اما عجلتاً، به برخی سازوکارهای موجود در دل فقه موجود برای عبور از بن‌بست فرارو اشاره می‌شود که با پذیرش ایده فقه حداقلی به جای فقه ماکسیمالیستی می‌تواند راهگشا واقع شود:

۱. تفکیک احکام تأسیسی و امضایی. اگر بپذیریم که «فقه العباده» بخش عمده احکام تأسیسی را شامل

قشنگ نو» است، بدیهی است که از دید ناظران این‌گونه بنماید: «من قطاری دیدم، فقه می‌برد و چه سنگین می‌رفت» (سپهری، ۱۳۸۵، ۲۷۹). بی‌آن‌که خواسته باشیم به پیشگویی تاریخی (historical prophecy) دست یازیده باشیم - چه این‌که همان‌گونه که پوپر در «فقر تاریخی‌گری» (Popper, ۱۹۵۷) نشان داده است، پیش‌بینی علمی (scientific prediction) اساساً با پیشگویی تاریخی فرق دارد - و نیز بر مبنای تجارب تاریخی جوامع بشری که کمابیش نشانگر آن است که الگوهای گوناگون و متفاوتی بر سیر حرکت آن‌ها حاکم بوده است؛ صرفاً به گمانه‌زنی درباره آینده نهاد مرجعیت بسنده خواهد رفت.

آینده مرجعیت در افغانستان ربط و نسبت وثیق با آینده این نهاد در دیگر جوامع شیعی دارد. مع‌الوصف ویژگی‌های تاریخی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی این جغرافیای سیاسی تا حدودی بدان رنگ و بوی خاص بخشیده و متعین به تعینات و محدود به حدودی می‌کند که نباید از آن‌ها غفلت کرد و به تعمیم‌های نادرست دست یازید. با در نظر داشت این ملاحظات، انکار نمی‌توان کرد که کلیه جوامع بشری با یک پدیده واحد جهانی مواجه‌اند: مدرنیته. دستاوردهای عمده این پدیده را که چهار قرن و اندی از تولد آن می‌گذرد، می‌توان این‌گونه خلاصه کرد: جدایی دین از سیاست (سکولاریسم) که دستیابی به دموکراسی در معنای عرفی آن را میسر کرد، نگرش ریاضی‌گالیه‌ای از جهان که امکان پی‌ریزی علوم طبیعی را فراهم کرد، نظریه تطورات و انواع داروین که انقلاب زیست‌شناختی را باعث شد و فروید و روانشناسی لایه‌های عمیق ذهن، سازوکار و سوانق حیاتی و ضمیر ناخودآگاه که درک ما را از انسان دگرگون کرد. این دستاوردها اکنون به میراث مشترک انسان مدرن بدل شده است. این همبسته مدرن هرگونه نگرش سنتی - دست‌کم نگرش ادیان توحیدی - به مبدأ هستی، جهان، انسان، حیات و نسبت جهان و انسان و خدا را به چالش می‌طلبد. روحانیت شیعی را گریز و گزیری نیست که نسبت خود را با آن متأملانه به بررسی گیرد. افزون بر این در تقابل با روحانیت و حوزه‌های علمیه، دانشگاه‌ها مستقلاً دست‌اندر کار تولید و بازسازی معرفت دینی

می‌شود و بقیه احکام، از قبیل «فقه المعامله» امضایی‌اند، به این معنا که مهر تصویب بر عرف عصر جاهلیت را در پیشانه دارد، در آن صورت می‌توان احکام امضایی را با عرف زمانه تراز کرد.

۲. گسترش «منطقه الفراغ» از دیگر مواردی است که می‌تواند به سبک دوشی قطار سنگین فقه کمک کند و دایره شمول واجب و حرام شرعی را محدود به مناسک مربوط به تنظیم رابطه انسان با خدا نماید و سایر عرصه‌های حیات را مجال عقل عرفی قلمداد کند. ۳. بازنگری در موضوعات احکام فقهی از دیگر مواردی است که می‌توان با توسل بدان بخش معظم فعالیت‌های اقتصادی، اجتماعی در دنیای امروز را از تیررس دانش فقهی دور وایمن نگه داشت. بلا موضوع کردن برخی احکام شرعی، از قبیل حرمت ربا که بر اشیاء بالذات ارزشمند متعلق است، واضح است که پول کاغذی را شامل نمی‌شود.

۴. پذیرش این تفسیر از ختم نبوت (و در مذهب تشیع فلسفه غیبت) که بشر به بلوغ عقلی دست یافته است و در پرتو نور عقل می‌تواند راهی را که انبیا و اوصیا پیموده است، ادامه دهد و به وضع احکام و قوانینی دست یازد که به سعادت و بهروزی بشر می‌انجامد.

۵. پذیرش رسمی مکانیسم قیاس که دیری است به ظاهر مطعون بوده است و در خفی پذیرفته شده است، نیز می‌تواند به تسهیل پذیرش عرف زمانه کمک کند.

۶. پالایش کتاب‌های حدیثی و تنقیح و غربال کردن اقوال منتسب به پیامبر (ص) و ائمه (ع) و نگاه تاریخی-انتقادی به کیفیت صدور و شأن نزول و بُردِ پیشه دالالت هر حدیثی، تا مگر بتوان فضای «مالا نخص»^{۱۳۹۴}

فیه» را بسط و گسترش داد.

۷. تکیه بر نصوصی که «عرف مسلمین» را یکی از منابع فقه قلمداد می‌کند، پای فشردن بر این آموزه که «افعال مؤمن منافی قدر متیقن‌های شرع نباشد، توسعه «نطاق عناوین ثانویه» و موارد مشابه از این دست می‌تواند راه را برای همزیستی مسالمت‌آمیز فقه و قوانین عرفی در دنیای امروز هموار کند.

در پرتو آن چه گفته آمد، در یک جمع‌بندی کلی می‌توان گفت که آینده نهاد مرجعیت در جامعه تشیع افغانستان که فرایند گذار را تجربه می‌کند و به لحاظ فرهنگی و سیاسی بیش از هر زمانی متکثر شده است، در گام نخست، منوط به نحوه مواجهه این نهاد با جهان آکادمی است که خوب یا بد متولی اصلی تولید دانش در جهان مدرن است. دو دیگر، وابسته است به چگونگی تعامل آن با همبسته منسجم و نظام‌مند حقوق و قوانین عرفی بین‌المللی که دستاورد خرد جمعی بشر است و تعالیم ادیان الهی نیز به وفور در آن اشراب شده است. سه دیگر، منوط به پذیرش و عدم پذیرش فقه حداقلی و اصلاحات درونی است و چهار دیگر، گره خورده است با نحوه مواجهه این نهاد با مسئله دیرپای استیفاء حق «حقیقت» و «طریقت» از «شریعت». نیازی به گفتن ندارد که در جهانی عاری از معنا و در عصر زوال اخلاق، پیام اخلاقی ادیان و کشف مجدد اسرار و رموز و اذواق عارفانه نیاز فوری و جوامع بشری است و جهان بیش از هر زمانی به انسان‌های معنوی، فرزانه و حکیم نیاز دارد. □